

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (۱) (۲)

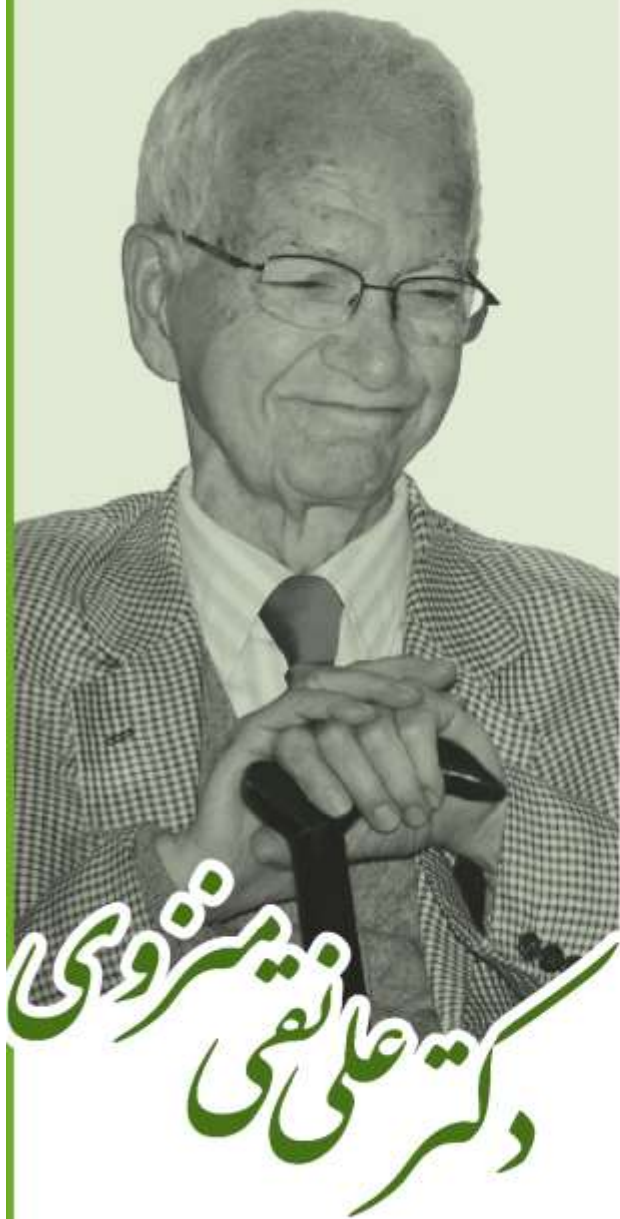
دکتر علی نقی منزوی

(۱) مجله دانش، سال سوم، بهمن ۱۳۳۳، شماره ۹، صص ۵۱۷ - ۵۲۲

(۲) مجله دانش، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۳۴، شماره ۱۰، برگه ۵۶۰ - ۵۶۷

به کوشش

محمد ابراهیم ذاکر



۱.....	امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (۱)
۱.....	پژوهشی در کتاب شاهد صادق.....
۱.....	مقدمه.....
۱.....	شاهد صادق.....
۲.....	حروف الألف.....
۹.....	حروف الباء الموحده.....
۱۳.....	امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (۲)
۱۳.....	حرف الپاء الفارسیه.....
۱۴.....	حرف التاء.....
۱۵.....	حرف الجیم.....
۱۶.....	حرف الچیم.....
۱۷.....	حرف الحاء المهمله.....
۱۸.....	حرف الخاء المعجمه.....
۲۱.....	حرف الدال المهمله.....
۲۴.....	حرف الراء المهمله.....
۲۵.....	حرف الزاء المعجمه.....
۲۶.....	حرف السین المهمله.....
۲۸.....	کتابنامه.....
۲۸.....	نمایه کتاب و مقاله.....

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (۱)

پژوهشی در کتاب شاهد صادق

مقدمه

میرزا صادق صادقی اصفهانی دانشمند سده یازدهم، مقیم هند، فصلی از دائره‌المعارف خود شاهد صادق را به امثال فارسی اختصاص داده است که متن آن از روی نسخه دانشگاه تهران به شماره ۱۱۱۰ و پس از مقابله با نسخه کتابخانه سپهسالار و پس از مراجعه به امثال و حکم تألیف آقای علی اکبر دهخدا نقل می‌شود. مثل‌های متداول در میان هر ملت بهترین نماینده طرز تفکر آن مردم در دوره‌های مختلف می‌باشد. هم‌چنان که لغات و لهجه‌های ملت‌ها تحول می‌پذیرد و رو به تکامل می‌رود، شکل و معنی مثل‌ها و اصطلاحات نیز در هر دوره تغییر می‌کند. امثال شاهد صادق نشان می‌دهد که پاره‌ای از مثل‌ها در سده یازدهم به شکل دیگر به کار می‌رفته است و اهمیت دیگری که این فصل دارد، این است که گاهی مثل‌های فارسی را با امثله عربی و هندی مقایسه کرده و قدمی در راه معرفی ریشه بین‌المللی آن برداشته است و نیز بسیاری از این مثل‌ها در کتاب امثال و حکم دهخدا که بزرگ‌ترین مجموعه امثال و حکم فارسی می‌باشد، نیامده است اینک متن شاهد صادق.

شاهد صادق

فصل ششم در علم امثال: و آن عبارت است از معرفت اقوال سایره که نزدیک ظهور حادثه؛ یا جهت تمثیل حالی به حالی ایقاع کرده باشد^۱؛ یا غرابتی که در او بود. قال الله تعالی: «و یضربُ اللهُ الأمثالَ للناسِ لعلَّهُم یَتَذَكَّرُونَ، و می‌زند خدا

^۱ نسخه سپهسالار: باشند.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

مثل‌ها برای مردمان شاید^۱ که ایشان دریابند^۲ که مثل تصویری است^۳ در آینهٔ افهام و نزدیک گردانیدن معقول به محسوس. فصحای عرب را در امثال کتاب‌ها است و چون بنای این کتاب بر سیاق عبارت فارسی است، آن چه از امثال عجم شنیده شده، به ترتیب حروف تهجی بیآوریم و بعضی امثال عرب و هند که مناسب آن بود ذکر کنیم.^۴ و چون ایرادی مورد هر کدام موجب تطویل کلام است، به ذکر امثال اکتفا نماییم و اللّٰه المستعان و علیه التکلان.

حروف الألف

آن قدح بشکست و آن ساقی نمانده.^۵

آن دفتر را گاو خورد.^۶

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه باک است.^۷

آب که از سر گذشت، چه یک نیزه چه صد نیزه.^۸

در امثال عرب است: «بَلَّغَ السَّيْلُ الزَّبِي»^۹.

^۱ نسخهٔ سپهسالار: که شاید.

^۲ Z: سورهٔ ابراهیم؛ شمارهٔ ۱۴، آیت ۲۵: تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُصْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ / و آن درخت پاک و زیبا به اذن خدا همه اوقات میوه‌های مأكول و خوش دهد و خدا (این گونه) مثل‌های واضح برای تذکر مردم می‌آورد.

^۳ نسخهٔ سپهسالار: که مثل تصویر معانی است در ...

^۴ ولی با مطالعهٔ این بخش آشکار می‌گردد که او فقط به تناسب لفظی اکتفا کرده و در بند تناسب معنوی نبوده است.

^۵ عطار نیشابوری در ادامه‌اش گفته است: از جمالش ذره‌ای باقی نماند.

^۶ دهخدا: و گاو را قصاب برد.

^۷ سروده‌ای از سعدی: تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک --- ز نند جامهٔ ناپاک کازران بر سنگ

^۸ دهخدا: چه یک گز چه صد گز.

^۹ برگردان: آب از سرگذشت، کار از کار گذشت، کار بیخ پیدا کرد، کار دشوار کرد، کار به استخوان رسید، جان به لب رسید.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۳

آرزو عیب نمی باشد^۱.
 این را به کسی گو که ترا نشناسد.
عرب گوید: «بَرِّقَ مَنْ لَا يَعْرِفُكَ» بترسان کسی را که ترا نشناسد.
 از دل برود هر آن چه از دیده برفت.
 اول خویش بعد^۲ از آن درویش.
 از کوزه همان برون تراود که در اوست.
عرب گوید: «كُلُّ إِنَاءٍ يَتْرُشِحُ بِمَا فِيهِ»^۳
 این همه کفچه زدی حلوا کو^۴.
 اسب و زن و شمشیر، وفادار که دید؟
 اسب و فرزین می نهد^۵.
 آب بی لجام خورده است.
 آب حیوان در^۶ تاریکی است.
عرب گوید: «جَنَّةُ تَرَاعَاها الخنازير» و در امثال هند است: نارگیل به دست بوزینه است.
 آب از دریا می بخشد.

^۱ دهخدا: آرزو به جوانان عیب نیست.

^۲ دهخدا: سپس.

^۳ Z: گلستان سعدی، باب هشتم، آداب ۹۴؛ باباافضل: گر دایره کوزه ز گوهر سازند --- از کوزه همان تراود که در اوست
 سراینده عرب: و يُبِّ الفتي عما عليه انطاوؤه --- و كُلُّ إِنَاءٍ بِالذِي فِيهِ يَرشِحُ.

^۴ دهخدا: ندارد.

^۵ دهخدا: ندارد.

^۶ دهخدا: درون.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

٤

آب زیر گاه.

اسب نقاره چی.

آخر سایسی گاه فروشی^۱.ای دوست! گل سرشته^۲ را آبی بس.ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد -- زود باشد کش به شب روغن نباشد در چراغ^۳**عرب گوید:** «مَنْ أَكَلَ عَلِيَّ غَيْرَ زَادِ طَالِ جَوْعَهُ»

آتش به دست خود به ریش خود زده.

از ریش کند و بر بروت بست.

آواز آسیا می شنوم و او را نمی بینم.

آخر ای باد صبا! این همه آورده توست.

احمدک به مکتب نمی رود، می برندش به کتک^۴.**عرب گوید:** «شاء أم أبي» خواه ناخواه «طوعاً أو کرهأً.»اگر داری سر دعوا، بیا این گوی و این میدان^۵.

از خرس موئی.

در امثال هند: «از خانه سوخته هر چه برآید سود است.^۱ دهخدا: + است.^۲ دهخدا: شگفته.^۳ Z: گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۱۳.^۴ نسخه سپهسالار: - به کتک.^۵ دهخدا: این مثل را ندارد.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۵

از یک سر کرباسند^۱.

عرب گوید: طابُقُ النعلِ بالنعلِ.

آدینه اطفال شود شنبه مستان^۲.

آه در جگر نماند.

در امثال هند است: ریش ملا ببوسیدن رفت.

اندک اندک همی شود بسیار --- دانه دانه است غله در انبار^۳.^۱ دهخدا: این مثل را ندارد.^۲ Z: شنبه نزد یهود، روزی مبارک است و مخصوصاً شراب نوشیدن را در آن روز، نیکو می دانند. منوچهری گوید:

به فال نیک و بروز مبارک شنبد	نبسید گیر و مده روزگار خویش به بد
به دین موسی امروز خوشتر است نبید	بخور موافقتش را نبید نو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن	کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبه
طریق و مذهب عیسی به باده خوش ناب	نگاهدار و مزین بخت خویش را به لگد
به روزگار دوشنبد نبید خور به نشاط	رسم مؤبد بنشین و مؤبدان مؤبد
بگیر روز سه شنبد نبید را یک جام	بخور که خوب بود عیش روز سه شنبد
چهارشنبه که روز بلاست، باده بخور	به ساتگینی می خور تا به عافیت گذرد
به پنجشنبه که روز خمار می زدگیست	چو تلخ باده خوری راحتت فزاید خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه	نبید خور که گناهت عفو کند ایزد

دیوان منوچهری، چاپ محمد دبیر سیاقی، ۱۳۲۶ خ، برگه ۱۷۷

مثل: شنبه و چهارشنبه اش تو هم شده است؛ خوب و بدش درآمیخته.

^۳ Z: گلستان سعدی، باب هشتم، در آداب صحبت کردن، حکمت شماره ۵۸: اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد، یعنی آنان که دست قوت ندارند، سنگ خرده نگه دارند تا به وقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرند.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۶

دکتر علی نقی نیشزوی

آهن سرد کوفتن سود ندهد.

عرب گوید: هیهات هیهات تضرب فی حدید بارد.از ته ریشش گذشت.^۱از ریش خود شرم کن.^۲از ماست که بر ماست.^۳

از میان دو سنگ آرد می خواهد.

آش در کاسه اش کرد.^۴**در امثال هند است:** ترا مهمانی خواهم کرد.

این آش و این نقاره.

اشتها در زیر دندان است.

ای خاک! چه دانی که چه در بر داری؟

عرب گوید: ما للتراب ورب الأرباب.

وَ قَطْرٌ عَلَى قَطْرٍ إِذَا انْتَفَقَت نَهْرٌ

اندک اندک به هم شود بسیار

مصرع اول و دوم پس و پیش در (دهخدا).

^۱ دهخدا: این مثل را ندارد.^۲ دهخدا: این مثل را ندارد.^۳ Z: دیوان ناصر خسرو قبادیانی:

گفتا عجیست این که ز چوب است و ز آهن

چون نیک نگه کرد و پر خویش بر او دید

^۴ دهخدا: هر دو مثل را ندارد.

وَ نَهْرٌ عَلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَت بَحْرٌ

دانه دانه است غله در انبار

این تیزی و تندى و پریدنش کجا خاست

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۷

آواز دهل شنیدن از دور خوش است.
آینه اسکندر^۱.

آینه به دست زنگی.

آری به اتفاق جهان می توان گرفت^۲.

آستر را گفتند: پدرت کیست؟

گفت: اسب خال من است^۳.

عرب گوید: قیل للبلغ من أبوك؟

قال: الفرس خالي.

آلو چو به آلو نگرد، رنگ بریزد^۴.

اشک چشم کور^۵.

اگر کدبانو منم، تو به کس خود می خندی^۶.

و اهل هند می گویند: گاو نجست، بارش جست.

استاد و معلم چو بود کم آزار
خرسک بازند کودکان در بازار^۷.

^۱ دهخدا: این مثل را ندارد.

^۲ دیوان حافظ، غزل شماره ۸۷: حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

^۳ دهخدا: گفت خاله ام مادیان است.

^۴ سپسالار؛ امثال و حکم دهخدا: برآرد.

^۵ دهخدا: این مثل را ندارد.

^۶ سپسالار؛ نخذ؛ دهخدا: این مثل را ندارد.

آری به اتفاق جهان می توان گرفت

^۷ گلستان سعدی، باب هفتم، در تأثیر تربیت: معلم گنّابی دیدم در دیار مغرب ترشروی تلخ گفتار بدخوی مردم آزار گدا طبع ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی ...

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۸

اردک می پرانم.
 از گُه سگ ارزان تر است.
 این را هم کون دادنی نام کنید^۱.
 از این جا رفته و از آن جا مانده^۲.
در امثال هند است: نه دید و نه خانه نگه داشت.
 آتش گفتیم و دهن سوخت.
 آزار^۳ مراد خود هست.
 آبادان شود شهر تو^۴.
 آشنایی روشنایی است.
 آفتاب سر کوه^۵.
 اهل بخیه است^۶.

^۱ دهخدا هر سه را ندارد.

^۲ دهخدا: از آن جا مانده، از این جا رانده.

^۳ سپهسالار: آزاد.

^۴ دهخدا: هر سه تا را ندارد.

^۵ دهخدا: آفتاب سر دیوار و ... لب بام.

۴۵- « (دهخدا). در نسخه

^۶ Z: با امور جنسی سر و کار زیاد دارد. برخی از عوام «اهل اخیه» گویند و اخیه و اخاء و فتوت و جوانمردی عنوان دسته معروف است که مرام مخصوص داشته‌اند و کتاب‌ها در تاریخ ایشان نگاشته شده است، ولی نسبت بخیه با این معنی معلوم نیست. مرتضی قلی‌خان شاملو کتابی به نام خرقة در مسائل جنسی نگاشته که مانند کتاب رجوع الشيخ الي صباه في القوة علي الباه نوشته احمد بن سلیمان، ابن کمال پاشا (د: ۹۴۰ق)، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی تهران، ۱۳۸۹خ می‌باشد و مرتب بر سی بخیه است (ذریعه، ج ۷، ۱۴۹).

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۹

دکتر علی نقی نیم‌نوی

آن جا که عیان است چه حاجت به بیان است^۱.
و در امثال هند است: در دست سوار با آینه چه کار^۲؟
اول کاسه و دُردی^۳.

حروف الباء الموحده

بی عیب خداست.
باران مصر.
بد معامله آشنای قاضی است^۴.
بعد از خرابی بصره^۵.
برات عاشقان بر شاخ آهو است.
برات بر یخ نوشته.
در امثال عرب است: « تَبَّتِ العرشِ ثمَّ انقش. »
بر یخ می‌رانند^۶.
باقی داستان فردا شب.
بالا تر از سیاهی، رنگ دگر نباشد.

^۱ در نسخهٔ سپهسالار این مثل افزوده شده است «اول داد و تری».

^۲ سپهسالار: این مثل هندی را ندارد.

^۳ دهخدا: اول پیاله و دُرد؛ سپهسالار: این مثل افزوده شده است: «این را بول ساز».

^۴ دهخدا: هر دو مثل را ندارد.

^۵ شاید اشاره به خرابی‌های بصره در جنبش زنگیان باشد.

^۶ دهخدا: بر یخ نوشتن.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۱۰

بسا سر که بریده زبان است^۱.
 بوسه به پیغام^۲.
 عرب گوید: أشهى من قبلة العذارا^۳.
 با که وفا کرده که با ما کند.
 بر دیوانه قلم نبود^۴.
 باید متاع نیکو، از هر دکان که باشد^۵.
 به یک تیر دو نشان^۶.
 به سخن روستایی می گیرند، اما نمی گذارند^۷.
 بخت در بازار نفروشدند.
 بخت چون برگردد، از پالوده دندان بشکنند.
 در امثال هند است: بخت رفته و بلندی مانده.
 بسیار بد از بد بتر است^۸.

^۱ دهخدا: هر دو مثل را ندارد.

^۲ دهخدا: بوسه با پیغام نتواند بود.

^۳ سپسالار: العذراء، دیوان حافظ، غزل پنجم:

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند

^۴ دهخدا: هر دو را ندارد.

^۵ سپسالار: دکان ز هر که باشد.

^۶ سپهسالار: نشانه.

^۷ دهخدا: سخن ابله گیرند، اما رها نکنند.

^۸ دهخدا: بسیار بد باشد از بد بتر.

أشهى لنا وأحلى من قبلة العذارا

دکتر علی نقی نیشزوی

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۱۱

عرب گوید: بعض ابتلی ببلیتین فاختر^۱ اھونھما.
 برعکس نھند نام زنگی، کافور.
 بزک ممیر کہ بہار می آید.
 بہ یک دست دو خربزہ^۲ نمی توان برداشت.
 بادنجان بد را آفت نیست^۳.
 با خرس در جوال شد.
 بنگی می ترساند.
و در امثال ہند است: بنگ بہ چاہ افتادہ.
 بنگت کم فراموش کردی^۴.
 با ہر دو گوش آمدہ.
 باد بہ دست دارد.
 باد دست است.
 بز اخفش.
 بی کس بہ چلبی^۵ رفتہ.
 بہ ریش رسانید.
 با ہمہ بازی با کیر بابا ہم بازی.

^۱ شاید «اختر» باشد.

^۲ سپہسالار: دو تربز، در ہند تربز، ہندوانہ را گویند.

^۳ دھخدا: بادمجان بد آفت ندارد

^۴ این مثل در حاشیہ دانشگاه ہست و در نسخہ سپہسالار نیامدہ است.

^۵ سپہسالار: بہ حلبی رفتہ.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (I)

۱۲

معلم اگر کان نکند، کی کند (به کیرم).^۲

بغداد خراب است به کیرم.^۱
بنگ از سرش پرید.
بچه که او می خورد و قی کند
به چشم خود دید.

دکتر علی نقی
نیمسزوی

^۱ سپهسالار: - کیرم.

^۲ هر دو نسخه چنین است.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۳

دکتر علی نقی زمینزوی

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (۲)

مجله دانش، سال سوم، اردیبهشت ۱۳۳۴، شماره ۱۰، برگه ۵۶۰ - ۵۶۷، منزوی

حرف الپاء الفارسیه

پیش مردان چه گندم چه جو.

پیش از عید به مصلی رفت.

پیش از آب موزه کشید.

پول نمی دهی معرکه بر هم مزن^۱.پای شمع تاریک است^۲.

پیر نمی پرد، مریدان می پرانند.

پای چناری است.

پایش به سنگ آمده.

پندارم که بش زده.

پهلوان زنده خوش است^۳.

پا در هوا می گوید.

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است.

پخلو شهید شد (؟)

^۱ هر سه مثل در امثال و حکم دهخدا نیامده است.^۲ دهخدا: چراغ به پای خود روشنایی نمی دهد.^۳ دهخدا: پهلوان زنده را عشق است.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۴

دکتر علی نقی نیشزوی

پشمی در کلاه ندارد.

پشم از خایه کم^۱.

پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را.

حرف التاءتو خربزه خور تو را با فالیز چه کار^۲.

تقویم پارینه به کار نیاید.

تصنیف را مُصنّف نیکو کند بیان.

تنها به قاضی رفته.

تا تریاق از عراق بیاورند، مار گزیده مرده بود.

تیر آخر به جگر کافر.

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند^۳؟تیشه بر پای خود زد^۴.

تا بدانی که غیرت، غیرت عرب است.

تیر مرقد شده (؟).

^۱ چند تا از این مثل در دهخدا نیست.^۲ دهخدا: تو خربزه خوری یا بستان جو، و تو انگور خور ز باغ میرس.^۳ دیوان حافظ، غزل شماره ۱۹۹:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس --- توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟

^۴ دهخدا: با پای خود.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۵

دکتر علی نقی نیشزوی

تو کار زمین نیکو ساختی

که با آسمان نیز پرداختی^۱

حرف الجیم

جان کرد، جامه کرد.

جان کافر به سختی ارزانی.

جنون سیادت.

چود حاتم.

جام جم.

جوی پای گل سود ندهد.

در امثال هند است: سگ از درد می میرد و بی بی شکار می خواهد.

جای استاد خالی است.

جای گوز به بازار مسگران نیست.

و اهل هند گویند: بهانه گوزیدن به از سرفه کردن نیست.

جحی کاری نداشت جو الدوز به خایه خود زد.

و اهل هند گویند: بقال بیکار، خایه خود وزن می کند.

جماع با آلت خود باید کرد.

و در امثال هند است: خر کرایه به کار نیاید.

^۱ پیام مشرق، اقبال لاهوری:

مگر ای نگاه تو بر چون و چند

تو کار زمین را نیکو ساختی

اسیر طلسم تو پست و بلند

که با آسمان نیز پرداختی

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۶

دکتر علی نقی نیشزوی

حرف الچیم

چراغ پیش آفتاب، پرتوی ندارد.
 چراغ را نتوان دید، جز به نور چراغ.
 چراغ که در خانه رواست در مسجد حرام است.
 چاشته خوار بدتر از میراث خوار.
 چه^۱ نام سگ بری، چوبی به کف گیر.
 چوپ نرم را کرم می خورد.
 چو وقت مرگ مار آید، به گرد رهگذر گردد.
 عرب گوید: إذا جاء أجل البعير تحول حول البئر^۲.
 چار چار می گوید.
 چراغ روز.
 چراغ زیر دامن.
 چه زند به پای بیلاق الجوق ترکمانی^۳.
 چشم روشن.
 چه دزدان در هم افتند، کالا پدید آید.

^۱ در چند جا «چه» به جای «چو» آمده است.

^۲ إذا جاء أجل البعير حام حول البئر.

^۳ Z: چه زید به پای پیلان اله چوب ترکمانی.

مولانا جلال الدین گوید:

پست باشد پیش پای پیل بان

آن الاچیغ بلندترکمان

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۷

دکتر علی نقی نیشزوی

عرب گوید: إذا تخاصم السارقان، ظهر المسروق.
 چو گل بسیار شد، پیلان بلغزند.
 چو میدان فراخ است، گویی بزن^۱.
 چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان^۲.
 چو حگه غالب آید ماکیان را --- زند منقار بر کون خروسان.
 چراغ از بهر تاریکی نگهدار^۳.

حرف الحاء المهمله

حساب دوستان در دل.
 حق به جانب یزید است.
 حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر.
 حاجی حاجی را در مکه می بیند.
 حرام خوردم و شلغم^۴.
 حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را^۵.

^۱ Z: بوستان سعدی، بخش چهارم، گفتار اندر غنیمت شمردن جوانی، پیش از پیری:

فراغ دلت هست و نیروی تن
 چو میدان فراخ است، گویی بزن

^۲ Z: گلستان سعدی:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیان
 چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان

^۳ سپهسالار: این مثل در شش سطر پیش تر آمده است.

^۴ دهخدا: حرام خوری آنم شلغم.

^۵ Z: دیوان اشعار سیف فرغانی، غزلیات، شماره چهار:

بوصف حسنت اگر دم نمی زخم شاید
 که نیست حاجت مشاطه روی زیبا را

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۸

حلم احنف.

حال این است آشنا را وای بر بیگانه.

حرص مور.

حیلۀ روباه.

حیز بی دف.

حرف الخاء المعجمه

خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست^۱.

خس کم جهان پاک.

خبر آورده است.

خورشید را به گل نتوان پوشید.

خرکاری است و دریای علم.

خر در گل.

خران را کس در عروسی نخواند، مگر آن زمان کاب [که آب] و هیزم نماند.

خر خفته جو نمی خورد.

خر همان، پالان دیگر شد.

خر ار جل اطلس بیوشد، خر است.

^۱ دیوان اشعار امیر خسرو دهلوی، غزلیات، شماره ۳۷۹:

گر جمال دوست نبود، با خیالش هم خوشم --- خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۱۹

و قال الله تعالى: كمثل الحمار يحمل اسفارا^۱.
 خر عیسی اگر مکه رود، چون بیاید هنوز خر باشد^۲.
 و در امثال هند است: خر را بزدن، اسب نتوان کرد.
 خر پیر و تو بره رنگین^۳.
 خر خالی یورغه می رود^۴.
 خدا می داند که خر را شاخ نمی دهد.
 خری کاو بار دو لبی تر کند
 خر خواجه خر من خواجه.
 عرب گوید: الزيت في العجين لا يضيع. «[روغن در خمیر ضایع نشود].
 و در امثال هند است: روغن افتاد ولیکن در دال.
 خیلی یخ به کار می رود.
 خانه خرس و آونگ انگور.
 خانه بنگ خراب.

^۱ سورة جمعه، شماره ۶۲، آیت ۵: مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا ۚ بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ / وصف حال آنان که علم تورات بر آنان نهاده شد، ولی آن را حمل نکردند. در مثل به حماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد، آری مثل قومی که حالشان این است که آیات خدا را تکذیب کردند بسیار بد است و خدا هرگز ستمکاران را (رهبری نخواهد کرد).

^۲ Z: گلستان سعدی، باب هفتم در تأثیر تربیت، حکایت شماره یک:

خر عیسی گرش به مکه برند
 چون بیاید هنوز خر باشد

^۳ دهخدا: افسار رنگین.

^۴ امثال و حکم به نقل از شاهد صادق، ولی یورقه را با حرف قاف آورده است.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۰

تو چه دانی که در این گرد سواری باشد؟^۲

خالو خرش را شناخت.
 خر من سوخته خر من سوخته می خواهد^۱.
 خانه خیر پسر شد.
 خاکساران جهان را به حقارت منگر
 خان نشابور^۳.
 خواب خرگوش.
 خبرداری به وزنه.
 خوک تیر خورده.
 خواه ناخواه.
 خری که از خری بماند، دم و گوشش می برند^۴.
 خر بازار است^۵.
 خر از گاو فرق نمی کند.
 خر قاضی نگاییده ایم.
 خورد، اما مرد.
 و در امثال هند است: زنی که از گادن بمیرد، زادن نتواند.

^۱ دهخدا: خرمن سوخته همه را ...

^۲ دیوان اوحدی، قصاید، قضیده شماره ۱۲، و له فی تقلب الأحوال.

^۳ سپهسالار: خوان نشابور.

^۴ دهخدا: یال و دمش را باید برید.

^۵ دانشگاه: این مثل در گوشه نویسی آمده است.

حرف الدال المهمله

دو شمشیر در یک نیام ننگند.

دو تیغه می سازد.

دو شش زد.

دیوار گوش دارد^۱.

دشمن دانا به از نادان دوست^۲.

عرب گوید: عدو عاقل خیر من صدیق جاهل، سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلاً.

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست^۳.

در خانه هر چه، مهمان هر که.

دست در کاسه و مشت بر پیشانی.

دهن سگ به لقمه دوخته به.

دست خر کوتاه.

دست بالای دست بسیار است^۴.

دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز.

^۱ شاهنامه فردوسی: دیوار دارد به گفتار گوش، ولی امروز گویند: دیوار گوش دارد موش گوش.

بوستان سعدی، باب هفتم در عالم تربیت، بخش دوم گفتار اندر فضیلت خاموشی:

مکن پیش دیوار غیبت بسی
بود کز پیش گوش دارد کسی

^۲ سعدی: دوستی با مردم دانا نکوست.

^۳ دیوان حافظ، غزلیات، شماره ۷۲:

هر گه که دل به عشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

^۴ در جهان پیل مست بسیار است.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۲

دروغ گورا تا در خانه اش.
 دروغ هر چند چرب تر، بهتر.
و اهل هند گویند: در دروغ گفتن چه صرفه.
 دروغ گفتن تاریکی ایمان است.
 دست شکسته و بال گردن.
 دنبه به گرگ سپردن.
 دندان به فارسی نمی نهد (؟)
 دستکزن پس کاروان.
 در خانه به کدخدای ماند همه چیز.
عرب گوید: کُلُّ شَيْءٍ مِنَ الظَّرِيفِ، ظَرِيفٌ.
 دزدیده بود آن چه نماند به خداوند^۱.
 دیوانه را دنگی بس است^۲.
 دیوانه به کار خویشتن استاد است.
 دیوانه چه دیوانه ببیند خوشش آید.
 در پای توریزم آن چه در دست من است.
 ده در دنیا صد در آخرت.
 دروغگو را حافظه نیست^۳.

^۱ دهخدا این مثل را از شاهد صادق چنین نقل کرده است: «دزدیده بود خر که نماند به خداوند.»

^۲ دهخدا: دیوانه را هویی بس است و نیز: در چمن دیوانه را دنگی بس است.

^۳ دهخدا: دروغ گو کم حافظه است.

در غورگی مویز شد.
 دزد به دزد نیفتد.
 درویش صفت باش و کلاه تتری دار^۱.
 دلخ از ترس شپش نتوان گذاشت.
 دست از دور به آتش می‌دارد.
 در نومیدی بسی امید است^۲.
 دنیا را به امید خورده‌اند.
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد^۳.
 دیر گیرد، سخت گیرد^۴.
 درویش هر کجا در آمد^۵ سرای اوست.
و در امثال هند است: درویش چنانچه به خانه خود رود، هم‌چنان به غربت رود؛ در خانه مور، شب‌نمی طوفان است.
 دندان بر کند.
و اهل هند گویند: دندان ترش شد.

^۱ گلستان سعدی، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۱۶:

حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست --- درویش صفت باش و کلاه تتری دار

^۲ خمسۀ نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، بخش هفدهم پند دادن پدر مجنون را:

در نومیدی بسی امید است --- پایان شب سیه سپید است

^۳ گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۴:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد --- دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

^۴ دهخدا: دیر آی و دست آی. دیر آی و شیر آی.

^۵ دهخدا: که شب آید.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۴

دکتر علی نقی نیشزوی

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند.
 در چهل سالگی طنبور می آموزد.
 در گور استاد خواهد شد^۱.
 دودل یک شود، بشکند کوه را^۲.
 دیگ به دیگ می گوید: کنونت سیاه است^۳.
 در بیابان فقیر^۴ گرسنه را --- شلغم پخته به ز نقره خام

حرف الراء المهمله

روستایی را حمام خوش آمد.
 روستایی را بگذار که به زبان خود اقرار کند.
 رفت آن چه رفت.
 عرب گوید: مضمی ما مضمی.
 ریش گاو شده.
 روغن غار مالید.

^۱ این دو جمله یک مثل را تشکیل می دهد.

^۲ خمسه نظامی، شرفنامه، بخش ۱۸ سگالش نمودن اسکندر بر جنگ دارا:

پراکندگی آرد انبوه را.

^۳ رویت سیاه، سه پایه گوید: صل علی.

^۴ شاید: «فقیر» باشد.

گلستان سعدی، باب سوم در فضیلت قناعت، حکایت شماره ۱۷:

در بیابان فقیر سوخته را --- شلغم پخته به که نقره خام

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۵

دکتر علی نقی نیشزوی

روباه بازی می کند.
 روباه را گفتند گواهد کیست؟ گفت دمم.
در امثال هند است: گواه دزد جیب بر و گواه مست می فروش.
 راه به دهی می برد.
 روز می شمارد.
 رنگریز به ریش خود در مانده.
 ریش خود می کند.
 ریش خام طمع به کون مفلس^۱.
 ریشش بگوزید خبر آورده است.
 ریده که خلاصی نداری.

حرف الزاء المعجمه

زدیم بر صفت رندان و هر چه بادا باد^۲.
 زمین سخت، آسمان دور.
 زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.
عرب گوید: مُضِلُّ المَرءِ فکیه.
 زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.
 زر کار کند، مرد لاف زند.

^۱ به جیب مفلس.

^۲ دیوان حافظ، غزلیات، شماره ۱۰۱:

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد --- زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد.

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۶

عرب گوید: الدراهم بالدراهم تُكسَب.
 زر سفید به هر روز سیاه است.
 زرنگی بشستن سفید نشود.
 زیر کاسه نیم کاسه است.
 و اهل هند گویند: در دال سیاهی هست.
 زمین ترکید و پیدا شد سرخر.
 زه کردن این کمان بسی دشوار است^۱.
 زور بخر نمی‌رسد بر پالانش زن^۲.
 زن راضی، شوهر راضی، گوز به ریش قاضی^۳.

حرف السین المهمله

سیر غم گرسنه نخورد.
 سیر مردن به که گرسنه زیستن.
 سگ سیر است و قلیه ترش.
 سگ اصحاب کهن.
 سنگ روی یخ.

^۱ رباعیات ابوسعید ابو الخیر، رباعی شماره ۸۲:

پی در گاوست و گاو در کهسارست

بز در کمرست و توز در بلغارست

^۲ دهخدا: زورش به خر نمی‌رسد، بر پالانش می‌زند.

^۳ دهخدا: ... گور پدر قاضی.

ماهی سریشمین به دریا بارست
 زه کردن این کمان بسی دشوارست

دکتر علی نقی نیشزوی

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۷

دکتر علی نقی
نیم‌سنزوی

سگ داند و کفشگر که در انبان چیست.
عرب گوید: لا يعلم ما في الخفّ إلا الكلب و الاسكاف^۱.
سرود به یاد مستان می دهد.
سلام روستایی بی طمع نیست.

^۱ «ما في الخف» درست است، ولی در متن «لا يعلم في الحق ...» آمده و غلط از نویسنده است.

کتابنامه

نمایه کتاب و مقاله

- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا (۱۲۵۷ - ۱۳۳۴خ)، تهران، ۱۳۱۰خ
 بوستان سعدی، ابومحمد مُشرف‌الدین مُصلِح بن عبدالله بن مشرف سعدی شیرازی (۶۰۶ - ۶۹۰ق / ۱۲۱۰ - ۱۲۹۱م).
 خرقة، مرتضی قلی خان شاملو فرزند حسن (د: ۱۱۰۰ق / ۱۶۸۹م)
 خمسۀ نظامی، شرفنامه، جمال‌الدین ابومحمد الیاس فرزند یوسف فرزند زکی فرزند مؤید، متخلص به نظامی و نامور
 حکیم نظامی (۵۳۵ - ۶۰۷ق؛ یا ۶۱۲ / ۱۱۴۱ - ۱۲۱۰؛ یا ۱۲۱۵).
 دیوان اشعار امیر خسرو دهلوی، غزلیات، حکیم ابوالحسن یمین‌الدین فرزند سیف‌الدین محمود، با آوازۀ امیر خسرو
 دهلوی (۶۵۱ - ۷۲۵ق / ۱۲۵۳ - ۱۳۲۵م)
 دیوان اشعار سیف فرغانی، غزلیات، مولانا سیف‌الدین ابوالمحمّد محمّد فرغانی (د: ۷۴۹ق / ۱۳۴۸م)
 دیوان اقبال لاهوری، محمد اقبال لاهوری، علامه اقبال (۱۲۵۶ - ۱۳۱۷خ / ۱۸۷۷ - ۱۹۳۸م)
 دیوان اوحدی، قصاید، رکن‌الدین اوحدی اصفهانی مراغه‌ای (۶۷۳ - ۷۳۸ق / ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸م) تصحیح سعید نفیسی،
 تهران.
 دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمّد فرزند بهاء‌الدین محمّد حافظ شیرازی (۷۲۷ - ۷۹۲ق / ۱۳۱۵ - ۱۳۹۰م).
 دیوان عطار نیشابوری، فریدالدین ابوحامد محمد عطار نیشابوری با آوازۀ شیخ عطار نیشابوری (۵۴۰ - ۶۱۸ق / ۱۱۴۶ -
 ۱۲۲۱م).
 دیوان منوچهری، ابوالنجم احمد فرزند قوس فرزند احمد منوچهری دامغانی (د: ۴۳۲ق / ۱۰۴۱م)، تصحیح محمد دبیر
 سیاقی، ۱۳۲۶خ،
 دیوان مولانا جلال‌الدین محمد، مولوی بلخی رومی (۶۰۴ - ۶۷۲ق / ۱۲۰۷ - ۱۲۷۴م)

امثال فارسی از کتاب شاهد صادق (2)

۲۹

الذریعة إلى تصانیف الشيعة، الجزء السابع، الجزء السابع، حساب - خیمه شب‌بازی، آقابزرگ تهرانی (۱۲۵۵ - ۱۳۴۸ خ)، به کوشش علی نقی منزوی (۱۳۰۲ - ۱۳۸۹ خ)، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۲۷ خ / ۱۳۶۷ ق / ۱۹۴۸ م.

رباعیات ابوسعید ابو الخیر، رباعی شماره ۸۲، ابوسعید فضل‌الله فرزند احمد فرزند محمد فرزند ابراهیم میهنی، ابوسعید فضل‌الله فرزند ابوالخیر احمد، با آوازه شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰ ق / ۹۶۸ - ۱۰۴۸ م).

رجوع الشيخ الي صباه في القوة علي الباه، احمد بن سليمان، ابن کمال پاشا (د: ۹۴۰ ق / ۱۵۳۴ م)، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ پزشکی، طب اسلامی و مکمل دانشگاه علوم پزشکی تهران، ۱۳۸۹ خ.

شاهد صادق، میرزا محمدصادق فرزند محمدصالح صادقی اصفهانی (سده ۱۱ هـ)، نسخه دانشگاه تهران به شماره ۱۱۱۰ و نسخه کتابخانه سپهسالار

شاهنامه فردوسی، ابوالقاسم فردوسی طوسی (۳۲۹ - ۴۱۶ ق / ۹۴۱ - ۱۰۲۵ م)

قرآن

گلستان سعدی، ابومحمد مُشرف‌الدین مُصلِح بن عبدالله بن مشرف سعدی شیرازی (۶۰۶ - ۶۹۰ ق / ۱۲۱۰ - ۱۲۹۱ م).

دکتر علی نقی منزوی